

کور دولا اشتراتمان

نوشتن از من،

خواندن از شما

این یک کتاب کاملاً خاص است. آخر مضمون شما خواننده عزیز نوشته شده است. بلکه دقیقاً آنچه شما می‌خواهید. منظور من آنست که شما استماعی که در دست دارید و با خود فکر می‌کنید آیا به آن نیاز دارم یا نه؟ اگر کسی به شما بگویم، بلکه شما به آن نیاز دارید. آخر مگر کسی حرف می‌زند که شما را در مقابل شما را برای مورد توجه واقع شدن، این همه حلاله می‌خواهد؟ من، کور دولا اشتراتمان! باشه درین نویسنده تمام اشیا را در این کتاب نوشته‌ام. اینها را به شما می‌گویم. البته کمی مبالغه کردم **مهشید میر معزی** صحبت دارد اما خون سردی این روز که من باشم هم خدای دارد. اگر چه گم می‌شود و ناشی گری در آورید یا خود را به حماقت بزنید. من می‌گویم و می‌نویسم و می‌کنم. اما نگران نباشید. اگر کمی به خود زحمت بدهید و این کتاب را در وضعی آرام مطالعه کنید، بعد حائلاً بسیار عالی می‌شوید. فریاد می‌زنید و با مشت به دیواری می‌کوبید. خود می‌گویید که یک قسمت فوق العاده



مؤسسه انتشارات نگاه

۱۰. شما انعام را می‌دانید که ۲۳۶۱ ساعت زمانه شما را می‌برد
 شما آن را در زمان خواب و استراحت و در وقت نشستن و ایستادن و در
 وقت خوردن و آشامیدن و در وقت رفتن و آمدن و در وقت نشستن و ایستادن و در
 وقت خواب و استراحت و در وقت نشستن و ایستادن و در وقت نشستن و ایستادن
 فقط ۷۰۰۲ ساله ۱۰. شما انعام را می‌دانید که ۲۳۶۱ ساعت زمانه شما را می‌برد
 فقط ۱۰
 ۱۱. شما انعام را می‌دانید که ۲۳۶۱ ساعت زمانه شما را می‌برد
 فقط ۱۰
 من ساعت ۱۸ قرار دارم. تا آن زمان وقت زیادی است. در حال حاضر هم

در مورد کتاب

این یک کتاب کاملاً خاص است. آخر مخصوص شما خواننده عزیز نوشته شده است. بله، دقیقاً برای شما. حالا به پشت سر خود نگاه نکنید. منظور من خود شما است! شمایی که حالا این کتاب را در دست دارید و با خود فکر می‌کنید، آیا به آن نیاز دارم یا نه؟ بگذارید چیزی به شما بگویم. بله، شما به آن نیاز دارید! آخر مگر کسی جز من نگرانی‌ها، نیازها و تمایل شما را برای مورد توجه واقع شدن، این همه جدی می‌گیرد؟ من، کوردولا اشتراتمان^۱ باشعورترین نویسنده تمام اعصار و قرون. بیشتر از اینها فعالیت کند نه اینکه

البته کمی مبالغه کردم، ولی خوب تا حدی هم صحت دارد. اما خونسردی این زن که من باشم هم حدی دارد! اگر هنگام خواندن ناشی‌گری در آورید یا خود را به حماقت بزنید، متوجه می‌شود و بعد غرولند می‌کند. اما نگران نباشید. اگر کمی به خود زحمت بدهید و این کتاب را در وضعیتی آرام مطالعه کنید، بعد حالتان بسیار عالی می‌شود. می‌خندید، فریاد می‌زنید و با مشت به پهلوی همکار خود می‌کوبید، چون می‌خواهید حتماً یک قسمت فوق‌العاده بامزه این کتاب را برای او بخوانید. آن بخش بی‌نهایت خنده‌دار صفحه ۸۹، ۱۱۲، ۴۲ یا ۶۶ را. آه، خوب دیگر بس است. خودتان کتاب را بخوانید.

دیگر چه کتابی دارم؟

ببینیم، این مارکز چه می نویسد؟ ۱۰۰ سال تنهایی... خدای من. آن هم در ۴۷۷ صفحه! پس باید خیلی تنها بوده باشد. نُخب، شاید بد هم نبوده که تمام حرف های دلش را زده است. در هر صورت بهتر از این بود که دست به کارهای احمقانه می زد. اما ۱۰۰ سال تنهایی! این که یک مجازات است! بعد تازه این قدر هم عمر می کند! دیگران با داشتن دوستان خوب و خانواده در عنفوان جوانی و در سن ۸۰ سالگی روی در نقاب خاک می کشند! حالا باز به فکر فرو رفته. این کار در مورد من، به سرعت انجام می گیرد. بعد باید یک لحظه صبر کنم که بگذرد. آخر آدم باگذشت زمان، با تخلیقات خود آشنا می شود.

طبعاً وقتی این حالت برای اولین بار به من دست داد، خیلی وحشت زده شدم. فکر کردم، دیگر تا ابد به همین صورت ادامه خواهد یافت. یعنی همیشه متفکر خواهم ماند. یک نفر با من حرف می زند و من نمی توانم هیچ واکنشی نشان دهم، چون در حال تفکر هستم. یا باید برنامه ای اجرا کنم و درست در همان لحظه - دنگ - متفکر می شوم. اما امروز می دانم که تمام اینها گذرا است. آدم باید کمی وقت بگذارد. زمان، بسیار مهم است.

حتماً منظور مارکز هم همین بوده است. در غیر این صورت شاید به خود می گفت، بیا و اول با "۳۰ سال" شروع کن. اما اکثر اوقات سی سال کفایت نمی کند. این را در مورد خودم تجربه کرده ام. من تاکنون برای تمام کارهایی که انجام داده ام، به ۳۹ سال زمان نیاز داشته ام. و تازه هنوز کارهایم تمام نشده است! حسابی طول می کشد. منظورم این است که اساساً سال های اول هستند که به زمان زیادی نیاز دارند. هیچ چیز پیش نمی رود و بعد در ۱۰ سال آخر همه چیز به سرعت می گذرد. اما در عوض آدم دیگر آن مشکلات سال های اول را ندارد.

آه، بله. زمان.

یک روزنامه هم به همین نام وجود دارد. آنها موضوع را درک کرده اند. به نظر من که خیلی خوب است. از همان آغاز باید اسمی واضح انتخاب کنی. نه اینکه مدت درازی در مورد آن حرف بزنی و همه متوجه شوند. تردید زیاد، هیچ خوب نیست. گرچه نباید عجله هم به خرج داد. این موضوع همین حالا به ذهنم رسید.

خدا را شکر! حالا دیگر نزدیک بود، چرت و پرت بنویسم! آدم باید خیلی مراقب باشد که چه می گوید و قبل از آن هم باید به شدت مراقب باشد که چه فکری می کند. زیرا گاهی فکر کردن و حرف زدن هم زمان انجام می شوند. و بعد هم به سرعت چیزی از دهان آدم می پرد... از همان دوران مدرسه این موضوع، فکر همه ما را به شدت مشغول کرده بود. حالا هم خواننده عزیز، دلم نمی خواهد که شما را از اظهار نظر همکلاسی ام مونیکا ای. از شهر د. در مورد دفتر شعرم محروم کنم:

اوه، جلوی زبان خود را بگیر! ممکن است حرف بدی بزنی. اوه، خدایا! از من خرده بگیر! اما تو گله مند می روی.

آیا این مزخرف نیست؟! تو گله مند می روی. امان از دست این سخن چینیان منفور! لعنت بر شیطان! آیا نمی شد که این گفت و گوی سوء تفاهم برانگیز را به یک طریق صلح آمیز تمام کرد؟ آیا باید پای یک شخص سوم هم به وسط کشیده می شد؟ آخر این فرد بیچاره چه باید بگوید؟ شاید حرف غلطی بزند و بعد باید به سراغ نفر چهارم رفت. خانم ها و آقایان، تقریباً تمام جنگ ها هم همین طور آغاز شده اند. در اینجا میل دارم، از شما بخواهم لحظه ای مکث کنید و ببیند بشید. لطفاً از

کوردولا اشتراتمان

نوشتن از من،

خواندن از شما

این یک کتاب کاملاً خاص است. آخر مضمون شما خواننده عزیز نوشته شده است. بلکه دقیقاً آنچه شما می‌خواهید. منظور من از شما است؟ شما می‌خواهید در دست دارید و با خود فکر می‌کنید آیا به آن نیاز دارم یا نه؟ اگر کسی به شما بگویم، بلکه شما به آن نیاز دارید. آخر مگر کسی حرف می‌زند که شما را در و تعامل شما را برای مورد توجه واقع شدن، این همه حلاله می‌خواهد؟ من، کوردولا اشتراتمان! باشه درین نویسنده تمام اشیا را در این کتاب نوشته‌ام. من اینها را به شما می‌فهمم.

البته کمی مبالغه کردم **مهشید میر معزی** صحبت دارد اما خون سردی این روز که من باشم هم خنکی دارد. اگر چه گام خواندن ناشی‌گری در آورید با خود را به حماقت بزنیدم. **مهشید میر معزی** می‌گوید. اما نگران نباشید. اگر کمی به خود زحمت بدهید و این کتاب را در وضعیت آرام مطالعه کنید، بعد حائلاً بسیار عالی می‌شوید. فریاد می‌زنید و با مشت به دیواری هم‌کار خود می‌کوبید. **مهشید میر معزی** یک قسمت فوق العاده



مؤسسه انتشارات نگاه

دیگر چه کتابی دارم؟

ببینیم، این مارکز چه می نویسد؟ ۱۰۰ سال تنهایی... خدای من. آن هم در ۴۷۷ صفحه! پس باید خیلی تنها بوده باشد. نُخب، شاید بد هم نبوده که تمام حرف های دلش را زده است. در هر صورت بهتر از این بود که دست به کارهای احمقانه می زد. اما ۱۰۰ سال تنهایی! این که یک مجازات است! بعد تازه این قدر هم عمر می کند! دیگران با داشتن دوستان خوب و خانواده در عنفوان جوانی و در سن ۸۰ سالگی روی در نقاب خاک می کشند! حالا باز به فکر فرو رفتم. این کار در مورد من، به سرعت انجام می گیرد. بعد باید یک لحظه صبر کنم که بگذرد. آخر آدم باگذشت زمان، با تخلیقات خود آشنا می شود.

طبعاً وقتی این حالت برای اولین بار به من دست داد، خیلی وحشت زده شدم. فکر کردم، دیگر تا ابد به همین صورت ادامه خواهد یافت. یعنی همیشه متفکر خواهم ماند. یک نفر با من حرف می زند و من نمی توانم هیچ واکنشی نشان دهم، چون در حال تفکر هستم. یا باید برنامه ای اجرا کنم و درست در همان لحظه - دنگ - متفکر می شوم. اما امروز می دانم که تمام اینها گذرا است. آدم باید کمی وقت بگذارد. زمان، بسیار مهم است.

حتماً منظور مارکز هم همین بوده است. در غیر این صورت شاید به خود می گفت، بیا و اول با "۳۰ سال" شروع کن. اما اکثر اوقات سی سال کفایت نمی کند. این را در مورد خودم تجربه کرده ام. من تاکنون برای تمام کارهایی که انجام داده ام، به ۳۹ سال زمان نیاز داشته ام. و تازه هنوز کارهایم تمام نشده است! حسابی طول می کشد. منظورم این است که اساساً سال های اول هستند که به زمان زیادی نیاز دارند. هیچ چیز پیش نمی رود و بعد در ۱۰ سال آخر همه چیز به سرعت می گذرد. اما در عوض آدم دیگر آن مشکلات سال های اول را ندارد.

آه، بله. زمان.

یک روزنامه هم به همین نام وجود دارد. آنها موضوع را درک کرده اند. به نظر من که خیلی خوب است. از همان آغاز باید اسمی واضح انتخاب کنی. نه اینکه مدت درازی در مورد آن حرف بزنی و همه متوجه شوند. تردید زیاد، هیچ خوب نیست. گرچه نباید عجله هم به خرج داد. این موضوع همین حالا به ذهنم رسید.

خدا را شکر! حالا دیگر نزدیک بود، چرت و پرت بنویسم! آدم باید خیلی مراقب باشد که چه می گوید و قبل از آن هم باید به شدت مراقب باشد که چه فکری می کند. زیرا گاهی فکر کردن و حرف زدن هم زمان انجام می شوند. و بعد هم به سرعت چیزی از دهان آدم می پرد... از همان دوران مدرسه این موضوع، فکر همه ما را به شدت مشغول کرده بود. حالا هم خواننده عزیز، دلم نمی خواهد که شما را از اظهار نظر همکلاسی ام مونیکا ای. از شهر د. در مورد دفتر شعرم محروم کنم:

اوه، جلوی زبان خود را بگیر! ممکن است حرف بدی بزنی. اوه، خدایا! از من خرده بگیر! اما تو گله مند می روی.

آیا این مزخرف نیست؟! تو گله مند می روی. امان از دست این سخن چینیان منفور! لعنت بر شیطان! آیا نمی شد که این گفت و گوی سوء تفاهم برانگیز را به یک طریق صلح آمیز تمام کرد؟ آیا باید پای یک شخص سوم هم به وسط کشیده می شد؟ آخر این فرد بیچاره چه باید بگوید؟ شاید حرف غلطی بزند و بعد باید به سراغ نفر چهارم رفت. خانم ها و آقایان، تقریباً تمام جنگ ها هم همین طور آغاز شده اند. در اینجا میل دارم، از شما بخواهم لحظه ای مکث کنید و ببیند بشید. لطفاً از